

پرنده‌های مهر

مجموعه نمایشنامه‌های دانش‌آموزی
نمایشنامه‌های عروسی



کارشناسی هنری اداره کل آموزش و پرورش خراسان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۱۱۹۵۶ - ۷۹ ع

پرده‌های مهر

«۴»

مجموعه نمایشنامه‌های دانش‌آموزی

نمایشنامه‌های عروسی

کارشناسی هنری اداره کل آموزش و پرورش خراسان

اداره کل آموزش و پرورش خراسان، کارشناسی هنری، گردآورنده
 پرده های مهر، مجموعه نمایشنامه های دانش آموزی / کارشناسی هنری
 اداره کل آموزش و پرورش خراسان - مشهد: ضریح آفتاب: ۱۳۷۸.
 ج. ۵.

ISBN 964 - 6224 - 08 - 3

مندرجات: ج. ۱. مقطع ابتدایی ج. ۲-۳. مقطع راهنمایی.
 ج. ۴. نمایشنامه های عروسی. ج. ۵. مقطع متوسطه.
 ۱. نمایشنامه فارسی - مجموعه ها - ادبیات نوجوانان. ۲. نمایشنامه تک
 پرده ای. ۳. نمایشهای عروسی درآموزش و پرورش. الف. عنوان.
 ۸ فا ۲/۰۳ PRI۴۲۱۹

P3R
 ۴۲۲۴
 ۱، ۴
 ۴. ۲.

موسسه فرهنگی
 هنری و انتشاراتی
 ضریح آفتاب



عنوان کتاب: پرده های مهر (مجموعه نمایشنامه های دانش آموزی)

جلد ۴، نمایشنامه های عروسی

تالیف: سیمین عیسی زاده - معصومه شجاعی - اصغر نادعلی

گردآوری: کارشناسی فرهنگی و هنری اداره کل آموزش و پرورش خراسان

ناشر: مؤسسه فرهنگی، هنری و انتشاراتی ضریح آفتاب تلفن ۲۲۱۰۰۴۵

طرح روی جلد: علی غفارپور

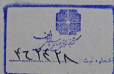
رایانه: کوثر

نوبت چاپ: اول ۱۳۷۸

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

چاپ: چاپ دقت تلفن ۲۲۲۳۱۱۲

قیمت: ۲۰۰۰ ریال



ISBN 964 - 6224 - 08 - 3

شابک: ۹۶۴-۶۲۲۴-۰۸-۳

حق چاپ و نشر محفوظ است

۹ مقدمه
۱۱ کمی نزدیک تر...
۳۷ چه کسی زیباست
۴۹ ستجابهها و خرگوشها
۶۳ سوسوزنک

- اجرای این نمایشنامه، به شرط وفاداری
کارگردان به متن، آزاد می‌باشد.
- هرگونه تغییرات احتمالی در صورت
هماهنگی با نویسنده، بلامانع خواهد بود.

هو الخلاق

آنچه پیش روی شماست یک احساس ضرورت است که سال‌هاست همه علاقه‌مندان به هنرهای نمایشی در عرصه کارهای دانش‌آموزی را هشدار می‌دهد و عمیقاً می‌خواهد تا زمینه تلاش‌های پرشور دانش‌آموزی را عمق و وسعت ببخشد. پیش‌زمینه تئاتر دانش‌آموزی در کنار نمایش خلاق و کارگاهی می‌تواند متون نمایشی با حال و هوای دنیای دانش‌آموزان بوده باشد.

اگر بخواهیم هر سال شاهد درخشش بیشتر دانش‌آموزان در صحنه نمایش باشیم، ناچاریم ادبیات نمایشی را تقویت کنیم. چاپ این آثار قدم اول است و آغاز کار است. کارشناسی محترم هنر که به مسئولیت یکی از پیشکسوتان تئاتر دانش‌آموزی کشور اداره می‌شود همت به خرج داده تا این مهم بالنده‌تر به راه خود ادامه دهد. آقای حمید قلعه‌ای نویسنده و کارگردان موفق که زحمت

جمع‌آوری و تدوین این متون را از لایه‌لای صدها متن نمایشی در بایگانی کارشناسی هنر را به‌عهده داشته‌اند برای مراحل بعد و گسترش آموزش‌های هنر نمایشی کارهای دیگری را در نظر دارند تا جامعه عمل ببوشد. به هر صورت این کارشناسی با تمام وجود آماده دریافت هر نوع پیشنهاد و انتقاد در این زمینه می‌باشد. امید می‌رود به‌زودی شاهد خلق آثاری از دانش‌آموزان عزیز بوده‌باشیم که بتواند پیام‌ها و افکار ناب این نهضت آسمانی را جاودان سازد.

کارشناسی فرهنگی، هنری
امور تربیتی آموزش و پرورش خراسان
پاییز ۷۸



نمایشنامه عروسی

کمی نزدیک تر...

نویسنده: سیمین عیسی زاده

(کایوس: تابلو دریا. موسیقی. دختر هراسان در میان آبهای دریا می‌گردد و آثار ترس از حرکات و صدایش پیداست. بازوی هشت پا از پشت صحنه نمایان می‌شود. هراس دختر افزون‌تر می‌شود. بعد از لحظه‌ای پای دیگر و بعد پای سوم... پاهای دختر را در میان می‌گیرند، دختر در اوج ترس جیغ می‌کشد، پرده دریا با پرده اتاق تعویض می‌شود. دختر کنار تخت خواب گریه می‌کند)

(مادر با عجله وارد می‌شود)

مادر: بیدار شو عزیزم، بیدار شو دخترم، چی شده؟ خواب بدی دیدی؟

دختر: (با گریه) بله مامان جون، یه خواب وحشتناک

مادر: خب، حتماً روز خوبی رو نگذروندی، اتفاقی افتاده دخترم؟ امتحانات رو خراب کردی؟ با کسی حرفت شده؟ آخه یه چیزی بگو، حرفی بزنی، چی شده دخترم؟

دختر: تو رو خدا مامان دست از سرم بردارین، از خودم هم دیگه بدم میاد.

مادر: آخه چرا؟ مگه چه اتفاقی افتاده؟

دختر: گفتنش برای شما چه فایده‌ای داره؟ غیر از این که...

مادر: غیر از این که چی؟

دختر: هیچی، تو رو خدا بذارین راحت باشم.

مادر: عزیزم، من فقط می‌خوام بدونم چی شده؟ آخه نگرانتیم، تو رو خدا

هر چی شده برام بگو شاید بتونم کمکت کنم!

(مکث)

دختر: تنها دوستم رو از دست دادم، دیگه هیشکی رو ندارم که باهاش حرف بزنم، هیشکی رو ندارم که به حرفام گوش کنه، هیشکی... می‌فهمین؟
(گریه می‌کند)

مادر: آخه چرا؟ مگه دختر همسایه

دختر: اونم دیگه با من دوست نیست، تموم حرفایی رو که بهش گفته بودم به بچه‌ها گفته

مادر: خب، مگه چه عیبی داره؟

دختر: چه عیبی؟! آخه اون حرفا یه راز بود، نمی‌خواستم غیر از اون کس دیگه‌ای بدونه

مادر: خب اگه راز بوده پس کار خوبی نکرده، اشتباه کرده، حالا بگرد شاید یه دوست بهتر پیدا کنی و حرفات رو به اون زنی
دختر: نه من از همه‌شون بدم میاد، دیگه نمی‌خوام ریختشونو ببینم (گریه می‌کند)

مادر: خیلی خب، حالا بگیر بخواب، وقتی بیدار شدی مفصل باهم حرف می‌زنیم، بخواب دخترم. (مادر خارج می‌شود. دختر همچنان گریه می‌کند)

دختر: خدایا، پس من راز دلمو به کی بگم؟ به تو بگم؟ (به یک عروسک اشاره می‌کند) یا به تو؟ یا به تو که از همه‌شون عزیزتری؟ مادر می‌گه نباید با شما حرف بزنم، ممکنه بچه‌ها مسخرم کنن، ولی... ولی آخه مگه غیر از شماها با کی می‌تونم حرفای نگفته مو بگم؟ شماهام که هیچ وقت جوابمو نمی‌دین!! (گریه می‌کند). «موزیک» (عروسک جان می‌گیرد، می‌ایستد، برمی‌گردد، کم‌کم حرکات او بدل به حرکات انسانی می‌شود)

عروسک: سلام، چرا گریه می‌کنی؟ (دختر وحشت‌زده به عقب برمی‌گردد و جیغ کوتاهی می‌کشد)

عروسک: ترس، منم عروسک خیلی وقتا با من حرف زدی یادته؟ خب

حالا من دارم باهات حرف می‌زنم، چرا ترسیدی؟

دختر: من... من اصلاً نمی‌ترسم ولی...

عروسک: ولی نداره، امروز منم می‌خوام باهات صحبت کنم، اول اشکاتو

پاک کن (صورتش را پاک می‌کند)

عروسک: خوبه، حالا بگو ببینم چرا گریه می‌کردی؟

دختر: راستش، نمی‌تونم به تو نگم، امروز بهترین دوستم حسابی

عصبانیم کرد. اون قدر که تموم روز نفهمیدم تو مدرسه چی گذشت، کاری کرد

که هیچ انتظارشو نداشتم

عروسک: چطور؟ مگه چی کار کرد؟

دختر: رازمو پیش تموم بچه‌ها گفتم، آخه چه طوری، میشه دیگه بهش

اعتماد کنم؟

عروسک: راست می‌گی، ولی برای پیدا کردن یه دوست خوب باید بیشتر

بگردی.

دختر: نه... من نمی‌تونم یه دوست خوب داشته باشم، اونا هیچ کدومشون

نمی‌خوان با من یکرنگ باشن.

عروسک: عزیزم، کسی که راز تو رو نمی‌تونه نیگه داره، رازخودشو هم

نمی‌تونه حفظ کنه.

دختر: پس من چیکار کنم؟ حرفا مو به کی بزنم؟

عروسک: به یک دوست، یه دوست خوب، من کمکت می‌کنم تا پیداش

کنی

دختر: جدی می‌گی؟ تو... تو کمکم می‌کنی؟

عروسک: معلومه، برای همین اومدم پیش تو. (دختر فریادی از روی

خوشحالی می‌کشد)

دختر: وای خداجون، چه عالی... ولی... ولی تو که فقط یه عروسکی،

چطوری می‌خوای به من کمک کنی؟



عروسک: این جور ی نیگام نکن اولاً خیلی چیزا می‌دونم و بلدم، از اون گذشته «دختر گل» تو رو خیلی دوست داره و برات یه هدیهٔ خیلی ارزشمند فرستاده که حسابی به دردت می‌خوره.

دختر: «دختر گل»؟ نمی‌شناسمش

عروسک: «دختر گل» ملکهٔ شهر عروسکها به خاطر رفتار خوبت با عروسکها این هدیه رو برات فرستاده... بیا (دستبندی از گل و مقداری گل در یک سبد)

دختر: وای خدای من چقدر قشنگه! (دستبند را به دست می‌کند)

دختر: خب اینا چیه؟

عروسک: با اینا باید خودت یه دستبند بسازی بعدش باید بگردی و کسی رو پیدا کنی که دستبند تو توی دستش بره، همون کس دوست واقعی توه که حرفات رو گوش می‌کنه و راز تو رو نیگه می‌داره

دختر: پس خاصیت دستبند خودم چیه؟

عروسک: اون یه هدیهٔ بالارزشه، یه دستبند جادویی، خاصیتهای زیادی داره.

دختر: مثلاً؟

عروسک: یکی از کاراش اینه که به هر جایی که اراده کنی تو رو می‌بره.

دختر: چه عالی. از کی می‌تونم شروع کنم؟

عروسک: از هر موقع که دستبند گل رو بسازی

دختر: پس شروع می‌کنم

عروسک: منم کمکت می‌کنم. (موزیک) (هر دو شروع به ساختن دستبند

گل می‌کنند.)

عروسک: خب اینم از دستبند گل، حالا می‌خوای کجا دنبالش بگردی؟

دختر: دنبال کی؟

عروسک: دنبال یه دوست دیگه، یادت رفت؟

دختر: نه... ولی این قدر این دستبندها قشنگن که دلم می‌خواد فقط به
اینا نیگا کنم

عروسک: به هر حال یادت نره که قراره بگردی دوستت رو پیدا کنی؟ خب
می‌خواهی از کجا شروع کنی؟ از مدرسه؟

دختر: نه حرفش رو هم نزن

عروسک: از فامیل؟

دختر: نه

عروسک: از محله

دختر: نه

عروسک: پس از کجا؟

دختر: دلم می‌خواد برم به جاهای دور از اینجا، خیلی دورتر، دوست خوبم
حتماً اونجاست

عروسک: بیابون؟

دختر: نه

عروسک: کوه؟

دختر: نه

عروسک: جنگل؟

دختر: جنگل؟ (عروسک تأیید می‌کند)

دختر: خوبه، چطوره از جنگل شروع کنیم، من حیوونا رو دوست دارم.

عروسک: خیلی خب، حالا چشما رو ببند، دستبند خودت رو دوبار به
طرف راست بچرخون و این حرفا رو تکرار کن: من می‌خوام مرغ پرنده، من
می‌خوام اسب دونده، آخه من قصد سفر دارم، کی ترس از خطر دارم. (دخترک
همراه با عروسک تکرار کرده و ورد را می‌خواند. موزیک. صحنه به جنگل
تبدیل می‌شود)

(صحنه. پرده جنگل، دخترکی سلاته سلاته وارد می‌شود. مشغول چیدن گل

است و زیر لب آوازی را زمزمه می‌کند)

دخترک: با دست خود گل می‌چینم من... وای... گل‌های سرخ و زرد لاله
وای... وای... گل دسته دسته می‌کنم دستامو خسته می‌کنم. گل دسته
دسته می‌کنم، دستامو خسته می‌کنم من وای... چقدر دور شدم، اینجاها رو
نمی‌شناسم، (نگران) انگار... انگار گم شدم. خداجون چیکار کنم؟ (موسیقی.
دختر گلها را می‌ریزد و هراسان هرسو را نگاه می‌کند. دنبال راه می‌گردد. مار
بیدار می‌شود. وحشت دخترک، گریز او، حمله مار... جنگ و گریز و در آخر
نیش زدن دخترک)

(صحنه - پرده جنگل - دو دست به شکل دام و تکه‌ای دنبه در وسط آن.
روباہ و طاووس وارد می‌شوند. روباه دوربینی به گردن دارد.)

روباہ: ایناهاش، دیگه رسیدیم دوست عزیز، دیدی چقدر نزدیک بود؟

طاووس: مُردم بُس که راه رفتم، تو هم با این کارات!

روباہ: طاووس عزیز! باور کن به زحمتش می‌ارزه، فکر شو بکن!! عکس

زیباترین پرندۀ جنگل، طاووس عزیز روی تن تموم درختای جنگل، چی
میشه دوست عزیز، چی می‌شه؟! (غرور و تکبر طاووس)

طاووس: حالا نمی‌شد این عکس رو همون جا جلوی لونه من می‌گرفتی؟

روباہ: غافلی دوست عزیز، غافلی! منظرۀ این قسمت از جنگل بکر و

دست نخورده‌ست، منظره اینجا رو هیچ کجای عالم نداره دست عزیز!

طاووس: خیلی خوب، حالا باید کجا وایستم؟

روباہ: (به طرف تله اشاره می‌کند) اونجا! جلوی اون درخت، باور کن

عالیه، محشره دوست عزیز

طاووس: (مردد) اونجا؟! ولی... ولی

روباہ: ولی نداره دوست عزیز! حیف که نمی‌تونی از توی دوربین نگاه

کنی ببینی چی می‌شه!! برو دیگه

طاووس: آخه اونجا که منظره‌ش با جاهای دیگه فرقی نداره

روباه: از تو بعیده دوست عزیز، از تو بعیده، فکرشو بکن وقتی رنگهای دم
زیبات که رنگین کمونو از رو برده توی عکس بیفته، وقتی عکستو رو تموم
درختا بزتن، چی میشه دوست عزیز، چی می شه؟!

(طاووس محو تعریفهای روباه، کم کم به طرف تله می رود)

طاووس: خوبه؟ همین جا خوبه؟

روباه: یه کمه دیگه برو عقب تر

طاووس: اینجا داره حالمو به هم می زنه، زودتر عسکتو بگیر، بوی دنبه
همه جا رو گرفته

طاووس: آخه اینجا یه جوویه (کمی عقب تر می رود)

روباه: یه کمی، عقب تر، (کلاغ قارقار کنان سر می رسد)

کلاغ: قار قار... کجائین با شماهام؟ تموم سوراخ سنبه ها رو سر زدم (فریاد
می زند) آهای داری چیکار می کنی؟ زود از اونجا برو کنار، اون یه تله است

طاووس: (با وحشت) چی؟ تله؟ (دور می شود)

کلاغ: آره تله ست، اون تیکه دنبه رو نمی بینی؟ طعمه ست. روباه عزیز شما
چطور این تله رو ندیدی؟ نزدیک بود کلک طاووس کنده بشه!! شاید هم
دیدي!!

روباه: (دستپاچه) چی؟ چی؟ تله؟! وای خدای من، دوست عزیز خدا
رحم کرد و گرته

کلاغ: بله و گرته (کلاغ بالش را به تله می زند و به سرعت بال می زند و
می گریزد. تله با صدای مهیبی بسته می شود. دنبه وسط آن گیر می کند)

روباه: حیف... حیف اون دنبه دوست عزیز! حیف شد

طاووس: ای حقه باز... پس تو... پس تو

روباه: نه نه باور کن دوست عزیز من قصدم این نبود، پیش اومد!
می فهمی!!!

کلاغ: دست و درارین بابا! اومدم به خبر مهم بهتون بدم

روپاه: خب چه خبری داری دوست عزیز!

طاووس: ببخود حرف تو حرف نیار، تو راستی راستی داشتی منو
مینداختی تو تله؟

روپاه: باور کن طاووس عزیز که...

کلاغ: آه... گفتم دست وردارین، حالا یه مسئله مهمتری پیش اومده

روپاه: بگو دوست عزیز، چیه خبرت؟

کلاغ: الان سر رام یه دختری رو توی جنگل دیدم که عروسکش هم
بغلش بود داشت دنبال یه دوست می‌گشت

روپاه: خب؟

کلاغ: خب به جمالت! دختره دنبال یه دوست می‌گرده، بهش گفتم اون
قدر برات دوست پیدا کنم که خودت بگی بشه، آوردمش اینجا.

طاووس: از کجا می‌خوای واسه‌ش دوست پیدا کنی؟ لابد این روپاه
حقه‌باز! هان؟

روپاه: اتفاقاً فکر بسیار خوبی کردی... اگه بتونیم یه جور دیگه
برای اون مار بدجنس ببریم تا مدتی از آزار و اذیتش در امونیم، از همه مهمتر
از حالا به بعد جارو کردن لونه مار هم به گردن اون میفته.

طاووس: گفتمی مار بدجنس؟ از کی تا حالا جناب مار تبدیل شده به مار بد
جنس؟

روپاه: منظورم دختره بدجنس بود. به هر حال من نقشه خوبی دارم، حالا
کجاست؟

کلاغ: دیگه باید پیداش بشه، آهان دارم می‌بینمش، قارقار... (آرام) هی
اومد (بلند) بیا اینجا دوست عزیز (دختر وارد می‌شود)

دختر: (مردد) سلام

روپاه: سلام! سلام، خوش اومدی، دوست عزیز

دختر: طاووس قشنگ، سلام. وای خدای من چه پَر و دُم قشنگی!

(طاووس با تکبر خود را برمی گرداند)

روباه: اونو ولش کن، یه کم افاده‌ایه

کلاغ: شوخی می‌کنه، اون یه کمی دیر آشناست ولی دوست خوبیه

روباه: خب شنیدم که دنبال یه دوست می‌گردی!

دختر: بله و با خودم گفتم شاید بتونم اینجا کسی رو پیدا کنم که حرفامو

بهش بزنم، رازمو بهش بگم

طاووس: مگه بین هم سن و سالهای خودت دوست نداری؟

دختر: چرا، اونا دوستای خوبی هستن، اما راز منو نتونستن نیگه دارن،

ضمناً یه دستبند خیلی قشنگ هم دارم که می‌خوام اگه دوست واقعی خودمو

پیدا کنم دستبند رو به دستش امتحان کنم. حتماً توی دستش می‌ره، نیگاش

کنین!!

(هر سه به سمت دختر هجوم می‌آورند)

هرسه: کوش؟ (بعد از لحظه‌ای) چه جالبه! چه قشنگه! خدای من!

کلاغ: دختر خانم مهربان محترماً باید به عرض برسانم که در تمام این

جنگل دوستی مهربانتر از من پیدا نمی‌شود. چون تا به حال چون بسیاری از

این حیوونا رو نجات دادم و از همه مهمتر تنها کسی هستم که می‌تونم آدرس

بوته‌های توت فرنگی خوشمزه رو بهت نشون بدم. پس این دستبند مال منه!

طاووس: تو دستبند می‌خوای چیکار سیاه برزنگی؟

کلاغ: طاووس جان، تو که می‌دونی من واسه کلکسیونم می‌خوام،

نمی‌دونی که چه کیفی داره، شباً که توی لونه‌م دور خودم می‌چینمشون، چه

برقی دارن! فکر نمی‌کنم از من لایق‌تر به تورت بخوره دختر جان... پس

دستبند رو رد کن بیاد اینجا!

دختر: رد کنم؟

کلاغ: آره دیگه یعنی بدهش به من

دختر: تو حیوون بامزه‌ای هستی خیلی دلم می‌خواد باهات دوست باشم.

(دستبند را به طرف او دراز می‌کند) بیا
عروسک: چیکار داری می‌کنی؟ این قدر عجول نباش، یه بار امتحانش
کن

دختر: امتحان؟

کلاغ: باکی داری حرف می‌زنی؟

دختر: با عروسکم

کلاغ: با عروسکت؟! وای خدا جونم چقدر جالبه. با عروسکم (می‌خندد) با
عروسکم (می‌خندد) آهای ساکنان جنگل بزرگ (شروع به پرواز کرده در
تمام طول صحنه می‌پرد و جار می‌زند) خبر... خبر... بدونید و آگاه باشید... یه
خبر بامزه... اینجا یه دختری هست که با عروسکش حرف می‌زنه! وای
خدا جون مردم از خنده... خبر دارم... دختر دیونه‌ای که با خودش حرف
می‌زنه... خبر جالب... خبر شنیدنی

دختر: (با عصبانیت) بشه دیگه. کاش، اصلاً با تو حرف نزده بودم و به تو
هیچی نگفته بودم.

طاووس: من هرچند به دستبند تو احتیاجی ندارم، زیبایی پر و بالم اون
قدر هست که نیازی به اون نداشته باشم، ولی باید بدونی که توی این جنگل
از من اصل و نسب‌دارتر پیدا نمی‌کنی. خانواده بزرگ ما وقتی از هندوستان
کوچ کردند...

کلاغ: تو رو خدا ماجرای خانواده‌تون رو دیگه بازگو نکن، دیوونه شدیم
دختر: تو خیلی قشنگی (به سمت طاووس رفته او را نوازش می‌کند)
داشتن دوستی مثل تو خیلی خوبه. رنگ‌آمیزی دُمِت بی‌نظیره (دستبند را به
طرف طاووس دراز می‌کند) بیا

عروسک: بازم عجله کردی؟ گفتم امتحانش کن

طاووس: من چندوقت احتیاجی به اون دستبند ندارم، اما حیفه که به دست
و پای این روبهک یا اون کلاغ بدترکیب بیفته.

کلاغ: به من می‌گی بدترکیب؟ تقصیر منه که چند دقیقه پیش از مرگ نجات دادم، تله یادت رفت؟

طاووس: من خودم فهمیده بودم اون یه تله‌ست. دیگه نمی‌خواد این قدر منت بذاری، ایکبیری!

روباه: بابا حالا وقت این حرفا نیست دوستان عزیز! چرا ندید بدید بازی در می‌یارین... دوست عزیز ما خسته است، بهتره ببریمش به جایی که استراحت کنه و با دوست دیگرمون جناب مار آشنا بشه

دختر: (وحشت زده به آغوش عروسک پناه می‌برد) مار؟!؟

روباه: اوه نترسید، ایشون زیباترین و مهربانترین ماری هستن که تا به حال کسی دیده و ابداً آزار زهر و نیششون به آدمی نرسیده.

کلاغ: بله، یه مار کاملاً بی‌خطر!

روباه: زیبا و دوست داشتنی بذار صداشون بزنم.

روباه و کلاغ: (باهم) جناب مار، جناب مار... (موسیقی مار از سوراخ

بیرون می‌خیزد، دختر وحشت زده به عروسک پناه می‌برد)

مار: چه خبره؟ نمی‌ذارین استراحت بکنم. (خمیازه‌ای می‌کشد) چه

خبر تونه؟ (همه سلام می‌کنند، مار با تکان دادن سر جواب می‌دهد، از جلو همه

رژه می‌رود) هوم!... (با دم اشاره به دخترک می‌کند) این غریبه؟

روباه: دختر خوبیه، مهمونه، خیلی هم نازه

مار: (با دم خود زیر چانه دختر می‌زند) آره... نازه... نازه... (خود را ناگهان

جمع کرده آروغ می‌زند) اوه بیخشید گوشت بچه آهو اصلاً بهم نمی‌سازه. (با

دم دندانهایش را خلال می‌کند) خب؟

روباه: عرض شود که این دختر خائِم و عروسکش دنبال یه دوست

می‌گردن که دستبند قشنگو به دستش امتحان کنن، منم یه راست آوردمشون

خدمت شما.

طاووس: اولاً تو نیاوردی، و ما آوردیمش، از اون گذشته دستبند قرار شد

مال من باشه.

روباه: چه خودخواه، صاحب دستبند رو جناب مار تعیین می‌فرمایند، از خود راضی

مار: بهتره خفه خون بگیری روباه عزیز به طاووس کاری نداشته باش.
طاووس: آخیش دلم خنک شد.

مار: اون دستبند رو نشون بده ببینم. (دختر دستبند را با ترس به او نشان می‌دهد)

دختر: بفرمایید. جناب مار، (مار با دقت به دستبند نگاه می‌کند، هر سه حیوان دیگر هم به آن خیره می‌شوند).

مار: جالبه، بیا جلوتر دختر کوچولوی ناز، از من ترس بیا جلو
دختر: من... من از شما نمی‌ترسم... تازه... فکر می‌کنم خیلی هم قشنگ هستین ولی این دستبند

مار: اوه... می‌دونم با تمام وجود می‌خوای به من تقدیم کنی... می‌پذیرم
دختر کوچولو... می‌پذیرم

دختر: نه... من باید این دستبند رو به کسی بدم که توی دستش بره.
طاووس: جناب مار، شما که گنجینه گرانبهایی دارین، این برای شما چه ارزشی داره؟

مار: طاووس عزیز این دستبند یه چیز دیگه‌ست، یادمه مثل دستبندیه که مرحوم مادرم بهم داده بود. اصلاً نکته

دختر: نه به خدا این و دخترگل برام فرستاده، مال خودمه
مار: نفهمیدم تو حرف من نه می‌یاری؟ (با تحکم) بدهش به من
دختر: نمی‌تونم باید صاحبشو پیدا کنم

کلاغ: دختر جون دیوونه نشو، هرچی جناب مار، می‌فرماین انجام بده
روباه: عصبانیشون نکن (آرام) اصلاً بده دستبند رو من برات نیگه دارم.
دختر: نه... من باید صاحبشو پیدا کنم، کسی که این دستبند توی دستش

بره

روباه: اشکالی نداره، چطوره جناب مار امتحان کنیم؟

مار: باشه دستبند رو بیارین جلو

دختر: ولی شما که دست ندارین جناب مار

روباه: چه بد شد جناب مار که شما از دور مسابقه رفتین کنار!

طاووس: واقعاً متأسفم

کلاغ: از اصل گویا این دستبند مال شما نبوده. (مار عصبانی به سوراخ

می‌خزد)

روباه: خب کلاغ نازنین، دوست عزیز، نوبت شماست (کلاغ جلو می‌آید

دستبند به دستش نمی‌رود)

طاووس: متأسفم سیب سرخ برای دست چلاق مناسب نیست (کلاغ

دلخور روی شاخه درختی می‌نشیند، پشت می‌کند)

روباه: دوست عزیز، طاووس بیا، شما بفرمایید (طاووس با غرور جلو

می‌آید دستبند به زور هم به دستش نمی‌رود)

روباه: اوه... زیبای جنگل سیب سرخ به دست شما هم نیومد. (طاووس

دلخور به گوشه‌ای می‌رود.)

روباه: دوست عزیز هیچ عجله‌ای ندارم و تا صداقت و دوستی‌مو به تو

ثابت نکردم اون دستبند رو ازت نمی‌خوام حالا تا این جونورا سر نرسیدن بدو

بریم به جای امنی که برات در نظر گرفتیم، مار الان عصبانیه ممکنه کار دست

بده. راه بیفت (کلاغ و طاووس از نیمه صحبت او به حرفهایش گوش می‌دهند.

دختر و عروسک پشت سر روباه بیرون می‌روند)

کلاغ: باز معلوم نیست چه کلکی توی کارش هست، بدو بریم دنبالشون،

جناب مار شما هم بیاین، قارقار... (همه بیرون می‌روند، با اضافه شدن دو

درخت صحنه دیگر. روباه و دختر و عروسک وارد می‌شوند.)

روباه: اینجا از همه جای جنگل امن تره، تا فردا اینجا می‌مونی بعدش

خودم راهنمائی می‌کنم

دختر: کجا؟

روباه: اونجا، کنار اون درخت، اینجا خیلی امنه، برو دوست عزیز، برو خیالت راحت باشه.

(دختر با تردیدی به سوی درخت می‌رود و روباه چند بار اصرار کرده به او اطمینان خاطر می‌دهد. ناگهان دختر و عروسک به داخل گودال می‌افتند، فریاد دختر و عروسک)

عروسک: چی شد؟ چت شد؟

دختر: پام، پام خیلی درد می‌کنه

عروسک: چیزی نیست، (روباه موزیانه بالای سر گودال می‌آید)

روباه: خب دختر کوچولو حالا چطوری؟ جات امنه؟

دختر: ای روباه حقه‌باز، پس تموم اینا به کلک بود؟ (گریه می‌کند)

روباه: نه... به اتفاق... به اتفاق ساده... حالا برای این که بیای بیرون دستبند رو به من می‌دی وگرنه خودت بهتر می‌دونی که شب می‌رسه و حیوونای جنگل هم به کسی رحم نمی‌کنن.

دختر: ای بدجنس

عروسک: دستبند رو بهش بده، باید از این گودال بری بیرون (کلاغ و مار و طاووس میر می‌رسند. آرام‌آرام به سر گودال می‌روند.)

دختر: پس اول کمک کن پیام بیرون

روباه: نه دوست عزیز اول دستبند رو به من بده

دختر: بگیر (دستبند را برایش می‌اندازد، ناگهان روباه با دوستانش روبه‌رو می‌شود.)

روباه: شما؟

مار: بله دوست عزیز، ردش کن بیاد

روباه: جناب مار باور کنین من قولش رو به سلطان دادم، صحبت چون

من در میونه.

کلاغ: ای حقه‌باز اون به دست تو نمی‌رسه

طاووس: جناب مار ازش بگیریش بدینش به من

مار: زودتر بدهش به من (روبا، عقب می‌رود و مار در تعقیب او جنگ و

گریز مار و روباه، طاووس و کلاغ نظاره‌گرنده).

دختر: پس من چی؟ منو بیارین بیرون

عروسک: منو پرت کن بیرون... زود باش

دختر: ولی...

عروسک: ولی نداره، زود باش تا سرشون گرمه بجنب (دختر عروسک را

بالای گردال می‌اندازد)

دختر: خب حالا چی؟

عروسک: دست منو بگیر و بیا بالا (تلاش می‌کند، دست عروسک کوتاه

است)

دختر: دستات کوتاه‌ست، دستم نمی‌رسه

عروسک: عیب نداره، موهات بگیر بیا بالا

دختر: ولی موهات کنده می‌شه درد میاد

عروسک: عیب نداره، زود باش تا سرشون گرمه بیا بالا (موهاتش را در

گردال داراز می‌کند، دختر بالا می‌آید)

دختر: عجب دوستایی تو جنگل پیدا کردم! بدو زودتر از اینجا بریم.

عروسک: می‌خوای یه چیزی جالبی بهت نشون بدم (دستبند را برداشته و

به او می‌دهد) بیا اول اینو بگیر

دختر: چه چیز جالبی؟

عروسک: از جلد در اومدن این حیوونا، بهت نگفته بودم اینم یکی از

خواص دستبنده، حالا اونو دو بار به سمت چپ بچرخون و ورد و بخون،

دستبند رو به طرف اونا بگیر

(دختر ورد را خوانده، دستبند را می‌چرخاند... موسیقی... حیوانات ثابت شده از جلد بیرون می‌آیند)

دختر: خدای من، چی دارم می‌بینم، اینا... اینا...؟
 عروسک: درسته، همه‌شون آشنان، بیا پشت درخت قایم بشیم
 نقش مار: می‌گم اون خودکار مال منه، میدیش یا به زور ازت بگیرم؟
 نقش روباه: باور کن مال خودمه، مامانم از تهرون برام آورده.
 نقش کلاغ: آره جون خودت! تو گفتی و ما هم باور کردیم، مامانت اینا کی رفتن تهرون؟

نقش طاووس: حسود هرگز نیاسود، یه خودکار دست من دیده بین چه بی‌آبرویی واسه خودش درست کرده
 نقش روباه: باور کن مال خودمه
 نقش کلاغ: هی بچه‌ها اونجا رو (دختر را نشان می‌دهد) گمونم کار اوننه، خودکار تو رو اون برداشته، خودم دیدم
 نقش مار: باز تو، آره، حالا مثل یه بچه آدم خودکارمو بده
 دختر: من؟! به جون مامانم من ندیدمش
 نقش روباه: کار خودشه، بچه‌ها به زور ازش بگیرین (دختر را گرفته به طرف گودال می‌آورند)

نقش مار: خودکار منو می‌دی یا بندازمت توی این گودال؟
 دختر: (گریه می‌کند) نه... به خدا کار من نیست
 عروسک: باز می‌خوای اینجا بمونی؟
 دختر: نه... نه دیگه نمی‌خوام
 عروسک: زود باش ورد رو بخون، دستبند رو دو بار به راست بچرخون، کجا می‌خوای بری؟

دختر: کوه، بیابون، دریا... دریا... آره دریا
 عروسک: پس بخون... زود باش

(دختر ورد را می خواند، صحنه بعدی دریا) (موزیک موج آب، دسته ای از ماهیها در حال گذر)

ماهی ۱: می گم که خواهر

ماهی ۲: جون خواهر

ماهی ۱: اگه تاریکی بیاد، شکار گیرمون نیاد، چی میاد بر سر ما؟

ماهی ۲: جون خواهر یکی از میون ما بایستی بشه غذا

ماهی ۳: ولی کو هنوز تا شب؟ ببندین از غصه لب

ماهی ۱: ولی خواهر، از خروسخون تا حالا، جابه جا، وجب وجبه هر

گوشه رو ما گذاشتیم زیر پا

ماهی ۲: اما از بخت بد ما ماهیها، یه صدف حتی نشد نصیب ما

ماهی ۳: نبایستی غصه خورد، که شاید اون مار و خورد، اگه فکری نکنیم،

فکر شکاری نکنیم، همه مون در خطریم

ماهی ۵: خب معلومه، تا زمانی که یه فکری نکنین، هم باهم فکر بکری

نکنین، اینته سرنوشت و روزگارتون، شب که شد، وای به روز و حالتون.

ماهی ۱: تو فقط هی بلدی حرف بزنی

ماهی ۲: تازه چی، حرفای بی ربط بزنی

ماهی ۳: ولعون کن، اصلاً حرفات بوی دردسر میده

ماهی ۵: آخه این که ما داریم زندگی نیست، همه از صبح تا غروب، توی

هر گوشه دریای بزرگ، می کشیم سر، تا شکاری رو مهیا بکنیم، سر شب با

خنده های ساختگی تقدیم حضرت والا بکنیم

(ماهی ۲ همراه دختر و عروسک شناکنان وارد می شوند.)

ماهی ۴: بچه ها نیگا کنین، من چی آوردم براتون، از ماهی بزرگترکه از

پری قشنگترکه، میون آب حیوونی گم شده بود، ماهی بوده ولی بی دم شده

بود.

ماهی ۳: چی می گی خنگ خدا؟ آدمه این، ماهی نیستش، ولی خب لازمه

این

ماهی ۲: چی چی رو لازمه این؟ ما که موندیم تو هچل، شدیم همه‌مون مچل، چی می‌گی لازمه این؟

دختر: اگه لطف کنین، می‌شم ممنوتون

ماهی ۱: اون کیه همراهتون؟ اون آدمه؟

دختر: یه عروسک، دوستمه، همراهمه

ماهی ۲: ببینم خوردنیه؟ میشه خوردش دوستو؟ (دختر هراسان عروسک را بغل می‌کند)

دختر: خوردنی نیست به خدا، نمی‌شه خورد دوستمو

ماهی ۱: ولی ما گشنه‌مون، شاید تو دروغ بگی، باید امتحان کنیم این دوستو

ماهی ۲: آره ما گشنه‌مون، اگه خوشمزه باشه؟ اگه با مزه باشه؟

ماهی ۳: تازه اون وقت باید تقدیمش کنین، بینواها، مگه آفتاب زده توی سرتون؟ سیماتون قاطی شده؟ آره، اگه خوشمزه باشه، اگه با مزه باشه تازه اون وقت باید تقدیمش کنین.

ماهی ۵: خب، این همون حرفیه که من می‌زنم، چرا باید هر چی پیدا می‌کنیم، تقدیم حضرت والا بکنیم؟

ماهی ۲: تو یکی بهتره حرفی نزنی

ماهی ۴: چیه؟ باز وقتی نبودم، خبری تازه شده؟ اتفاقی افتاده؟

ماهی ۱: نه بابا، چه اتفاق تازه‌ای؟ این ماهی فسقلی، که گمون می‌کنه خیلی باهوشه، حرفای صد تا به یه غاز می‌زنه

ماهی ۴: عجب... عجب... باشه عیبی نداره، حالا این دفعه دیگه، زبونش بند میاد، بذار وقتش برسه حالا بی‌صدا باشین، من هزار جور بامبول و کلک زدم، تا که راهشو از این ورک زدم، حالا با دعوهااتون، با کتک‌کاریهااتون، با شکمهای دله، شکارو میدین یله.

ماهی ۳: خب نگفتی به چه کاری اومدی؟ خواهشت از ما چیه؟
دختر: دنبال یه دوست می‌گردم
ماهی ۱: دنبال یه دوست می‌گردی؟
دختر: دستی که صاحب این دستبند باشه دستی که لایق این دستبند باشه

ماهی ۲: دستبندت خوردنیه؟
ماهی ۳: برو کشکت رو بساب، خب خواهشت از ما چیه؟
دختر: صاحب این دستبند و پیدا بکنین، این گره رو شماها وا بکنین
(ماهی‌ها جلسه می‌گیرند و پیچ می‌کنند، دختر و عروسک هم با هم پیچ می‌کنند، ماهی ۵ نگران است.)

ماهی ۳: باشه، ما صاحب این دستبند و پیدا می‌کنیم، گره این کار تو وا می‌کنیم
ماهی ۴: می‌بریمت یه جایی که جا باشه، صاحب این دستبند هم اونجا باشه

ماهی ۵: گوش نکن حرفاشونو، اینا با کلک‌بازی، حقه و دغل‌بازی، می‌برنت به مهمونی، چه مهمونی؟! چون غذا نیست، تو میشی نهارشون، تازه صاب خونه‌ش کیه؟ آخ چی بگم؟

ماهی ۴: داری بیش از اندازه حرف می‌زنی، واسه‌ت آشی بپزم که حظ کنی! حالا صبر کن بذار وقتش برسه، (رو به دختر) ببین خانوم کوچولو، توی این دریای شور، توی این بحر نمور، هر قدم خطر کمین راهته، دنبال ما راه بیای صلاحته.

ماهی ۵: گوش نکن حرفاشونو، اگه گم بشی تو این دریای شور، بهتره تا این جوری بری تو گور
دختر: اونا دوستای منن، توی این دریای شور، هر قدم خطر کمین راهمه، دنبال اونا برم صلاحمه

ماهی ۱: پس حالا که همچی شد، هر دو تا پشت سر ما ماهیها، راه بیفتین، دبیاین آی تنبلا، حرکت

(ماهیها جلو و عروسک و دختر پشت سرشان می‌روند. هشت پا از پشت صخره ظاهر می‌شود.)

هشت پا: کجاین آی تنبلا؟ تنبلای ناقلا؟ نمی‌گین من گشنمه؟ نمی‌گین من تشنمه؟ ماهیای بی‌خیال، نمی‌گین غدام چی شد؟ آهای... غدام چی شد؟ (ماهی‌ها هراسان دور صحنه می‌چرخند، عروسک و دختر ترسان)

ماهی‌ها: اینجاییم حضرت والا، خدمتیم قدرت بالا
هشت پا: چی شد این غذای من؟ دردم و دواي من؟ چی شیکار کردین برام؟ چی شیکار کردین برام؟

ماهی ۴: یه نفر مهمون داریم، اما شیکار!! عرض شود که این ماهی فسقلی، بازبون تیز و تند و فلفلی، داره آشوب می‌کنه، لای چرخ حقه‌مون چوب می‌کنه، بهتره ادب بشه

هشت پا: بیا اینجا فلفلی، تا به حال خیلی بهت فرصت دادم، واسه این که باهوشی، دوستت دارم، اما از ظاهر کار معلومه پررو شدی، از قرار اطلاع، پرگو شدی، حالا واسه همیشه می‌کنمت تو شیشه، بیارینش جلو

(ماهی‌ها، ماهی ۵ را جلو می‌آورند، ماهی ۵ سعی می‌کند بگریزد، هشت پا او را گرفته و می‌خورد، دختر و عروسک ترسیده فریاد می‌کشند)

هشت پا: خب، بد نشد، و اما مهمون، قیافه‌ش که شناس، انگار یک‌جا دیدمش!

(ماهی ۳ بغل‌گوش هشت پا رفته پیچ می‌کند، هشت پا سر تکان می‌دهد و با یک پا به دختر اشاره می‌کند)

هشت پا: که این طور! که این طور! که دنبال یه دوست می‌گردی؟ هان دختر: بله دنبال یه دوست می‌گردم

هشت پا: بیا جلو کوچولو، هیشکی اندازه من دست نداره، هیشکی اندازه

من با نداره!!

دختر: شما؟ نه...

هشت پا: چرا نه؟ مگه من دست ندارم؟ مگه من دل ندارم؟

دختر: چرا... آخه... ولی...

هشت پا: ولی بی ولی... حوصله‌م سر رفت دیگه، بیارین دختره رو

(ماهی‌ها سعی می‌کنند دختر را پیش هشت پا ببرند، موفق نمی‌شوند.

عروسک را می‌گیرند و پیش او می‌برند. هشت پا، پاهایش را دور عروسک

حلقه می‌کند، دختر و عروسک وحشت می‌کنند.)

دختر: نه... دست و پاش کنده می‌شه، به خدا خوردنی نیست عروسکم

هشت پا: حیوون گشنه دیگه، این حرفا حالیش نمی‌شه، عروسک دیگه

کیه؟ یاالله بیا جلو دیگه

دختر: (فریاد می‌زند) نه... نه... اونو ول کن، من خودم به جاش می‌یام.

هشت پا: بسیار خوب، بسیار خوب (عروسک را رها می‌کند) حالا تو بیا

جلو

(ماهیها دختر را به جلو هدایت می‌کنند، دختر ترسیده جلو می‌رود. دختر در

مقابل هشت پا ایستاده پشتش را به او می‌کند و چشمهایش را می‌بندد، هشت پا

دهانش را روی شانه او می‌گذارد (فریاد دختر) با پایش او را می‌چرخاند. دختر

بی حال و بی‌رق می‌شود)

عروسک: بیدار شو، بیدار شو، (دختر چشمهایش را در حال چرخیدن باز

می‌کند) دستبندت رو به راست بچرخون، بچرخون دیگه... حالا ورد را تکرار

کن... زود باش وگرنه می‌خوردت... بگو

(دختر ورد را می‌خواند، عروسک هم همراه او باهم از صحنه خارج

می‌شوند... موزیک... صحنه آسمان دختر و عروسک در میان ابره به حالت

اسلوموشن پرواز می‌کنند، کبوترها در حال پرواز هستند.)

دختر: نگاه کن، توی آسمون هستیم، آروز داشتم یه روز تو ابرا حرکت

کنم. هی (با خوشحالی بین ایرها حرکت می‌کند)

دختر: کبوتر! کبوتر! قشنگ، ممکنه این دستبند رو امتحان کنین،
دنبال صاحبش می‌گردد.

کبوتر ۱: من که دستبند گم نکردم، تو چی خواهر؟

کبوتر ۲: منم گم نکردم، این دستبند چی هست؟

دختر: دستبند یه دوست، دنبال یه دوست می‌گردد

کبوتر ۱: باشه حرفی نیست (دختر دستبند را به دست هر دو امتحان
می‌کند)

دختر: نشد... پس چیکار کنم؟ تو این آسمون بزرگ دیگه کسی نیست؟

عروسک: چطور کسی نیست؟ فرشته‌ها، فرشته‌های مهربون

دختر: کبوتر! کبوتر! قشنگ، فرشته‌ها کجان؟

کبوتر ۲: بالاتر، بالاتر از اینجا، میون ایرا خونه دارن

کبوتر ۱: باید بری بالاتر، ما دیگه باید بریم، خداحافظ

دختر: خدانگهدار، بهتره بریم بالاتر (فرشته‌وار می‌شود)

فرشته: دخترم، اینجا چیکار می‌کنی؟

دختر: سلام فرشته مهربون، کمک کن، دیگه ناامید شدم. نبال صاحب

این دستبند می‌گردد تا رازمو، راز دلمو براش بگم، اما هیچ جا پیداش نمی‌کنم

فرشته: حتماً پیداش می‌کنی، ناامید نشو، لابد خوب نگشتی

دختر: جایی نموده که نرفته باشم، اینجا آخرین جاییه که به عقلم می‌رسه

عروسک: شاید خودش باشه، قیافه‌ش که خیلی مهربونه، امتحانش کن

دختر: باشه، خدا کنه خودش باشه، فرشته مهربون، میشه یه خواهشی

ازت بکنم؟

فرشته: چه خواهشی عزیزم

دختر: این دستبند رو اجازه بده به دستای تو امتحان کنم شاید گمشده من

تو باشی

فرشته: امتحانش عیبی نداره، ولی...

دختر: دیگه بهونه نیار، تو رو خدا اجازه بده امتحانش کنم.

فرشته: باشه امتحانش کن. (دستبند را امتحان می‌کند، کمی مانده که در دستهای فرشته جا بگیرد، کمی برای او کوچک است)

فرشته: متأسفم عزیزم، فقط یه کم مونده بود که من از این امتحان روسفید پیام بیرون

دختر: این از شانس لعتی منه که نتونستم یه دوست خوب پیدا کنم، می‌گم... نکته ایراد از من باشه؟ شاید همه خوبن و این منم که باید عوض بشم

فرشته: قرار شد ناامید نشی می‌دونی ناامیدی گناه بزرگیه، بازم بگرد. حتماً پیدااش می‌کنی. من دیگه باید برد ولی ازت می‌خوام که امیدوار باشی، خداحافظ

دختر: خداحافظ، خداحافظ (فرشته می‌رود)

دختر: دیدی گفتم، دیدی گفتم من نمی‌تونم یه دوست پیدا کنم. عروسک: حالا می‌خوای چیکار کنی؟ بازم به سفر ادامه می‌دی؟ این دفعه کجا؟

دختر: دیگه خسته شدم، دلم برای خونه، برای اطاقم تنگ شده، می‌خوام برم یه گوشه و گریه کنم، دلم حسایی گرفته. برگردیم خونه. (دختر چشمهایش را می‌بندد و دستبند را به طرف راست می‌چرخاند و ورد را می‌خواند. اطاق دختر)

عروسک: خب من باید برم، الان دیگه مادرت میاد، اون دستبند هم فکر نمی‌کنم دیگه به درد بخوره، قصد سفر که نداری؟ (دختر سر تکان می‌دهد) بسیار خب، پس امانت دخترگل رو باید براش ببرم.

(دختر دستبند را از دستهایش بیرون آورده و به او می‌دهد)

دختر: باز هم می‌یای؟ آخه می‌دونی من هیچ دوستی نتونستم پیدا کنم

می‌خوام رازمو به تو بگم

عروسک: اگه تو بخوای بله، حتماً میام

دختر: ممنونم... خداحافظ

عروسک: خداحافظ (عروسک خارج می‌شود. دختر به یاد دستبند داخل

سبد می‌افتد آن را برمی‌دارد)

دختر: عروسک جان، عروسک، کجا رفتی؟ اینو یادت رفت ببری، آهای

عروسک جان، عروسک

(دختر روی زمین می‌افتد. دستبند از دستش زها می‌شود. گریه می‌کند. همان

جا که در اول نمایش بود. مادر وارد می‌شود. هراسان به طرف دختر می‌رود.

شانه‌هایش را تکان می‌دهد)

مادر: چی شده دخترم؟ چی شده؟ حرف بزن عزیزم، (دستبند را می‌بیند)

مادر: وای خدای من دختر عزیزم چه دستبند قشنگی درست کرده (آن را

برداشته به دست می‌کند. دستبند در دست مادر جای می‌گیرد)

مادر: نمی‌دونستم دختری به این هنرمندی دارم، حالا دیگه گریه نکن

دختر: مادر جون، مادر... اون دستبند، اون دستبند توی دست شما رفت؟

مادر: آره دخترم، مگه چی شده؟

دختر: نمی‌دونم کجاها رو گشتم، دریا، آسمون، دنبال صاحب این

دستبند، دنبال کسی که بتونه راز منو نیگه داره، کسی که حرف دلمو گوش کنه،

اما پیداش نکردم، این دستبند تو دست هیشکی نرفت، ناامید شدم، اما حالا

این دستبند توی دست شماست، پس می‌تونم حرفامو به شما بزنم، شما

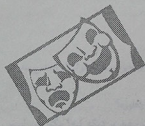
دوست واقعی من هستین

مادر: عزیز دلم من همیشه حاضرم حرفاتو بشنوم

دختر: (گریه می‌کند) مادرجون، مادر... خیلی حرفا دارم که بهتون بزنم،

خیلی حرفا... مادرجون.

(مادر و دختر در آغوش هم فیکس می‌شوند.)



چه کسی زیباست

نویسنده: معصومه شجاعی

صحنه اول:

(قورباغه در برکه آب در حال جست و خیز است که قوئی از راه می‌رسد قو به آرامی در آب برکه شنا می‌کند)

قورباغه: سلام سفید پر حال شما چگونه؟

قو: (با ناز) واه واه واه چه بی‌تربیت سفید پر دیگه کیه؟ مگه من اسم ندارم؟

قورباغه: چرا ولی راستش من که نمی‌دونم تو چه پرندای هستی فقط می‌بینم که پرات سفیدن

قو: معلومه که نمی‌دونی آخه قو رو چه به قورباغه من به بین قشنگی تو به اون بدترکیبی راستی هیچ وقت خودتو تو آینه نگاه کردی؟

قورباغه: آینه؟ نه آینه چیه؟

قو: آینه همون چیزیه که شکل هر چیزی رو می‌تونه به ما نشون بده.

قورباغه: ولی من آینه ندارم

قو: معلومه چون اگه داشتی هیچ وقت جرأت نمی‌کردی تو روز روشن بیایی بیرون و این طور بی‌خیال تو آب چشمه جست و خیز کنی و خوشحال باشی.

قورباغه: یعنی راستی راستی من خیلی زشتم؟

قو: معلومه که زشتی! دهن به‌اون گشادی پاهای به اون کوتاهی چشمهای

به اون ترسناکی کمترم که قوزه تنها هنری که داری همینه که هی ورجه و ورجه می‌کنی تازه صداتم بده.

قورباغه: از کجا بفهمم که تو راست می‌گی؟

قو: خب معلومه جست و خیز نکن بذار آب چشمه آروم بشه اون وقت می‌تونن خودتو توش ببینی.

قورباغه: (کمی مکث با خرد می‌گوید) چرا تا حالا خودم به این فکر نیافتاده بودم؟

قو: خب مثل این که پرآم تمیز شد دیگه باید برم.

قورباغه: ولی قو خانم من با همین قیافه هم دوستای زیادی دارم فکر نکنم قیافه اون قدر مهم باشه.

قو: قیافه کی می‌گه مهم نیست؟ تازه اگه چند تایی هم دوست داری برای اینه که یا بهت ترحم می‌کنن یا به کاری می‌خوان براشون انجام بدی وگرنه کدوم آدم کم عقلیه که بخواد دوست تو بشه.

قورباغه: (در حالی که با خود حرف می‌زند) شاید راست می‌گه.

قو: خب من دیگه رفتم یادت نره بهت چی گفتم خداحافظ (و بعد پروازکنان دور می‌شود).

قورباغه: خداحافظ (بعد با خود می‌گوید) برم خودمو نگاه کنم ببینم چه شکلیم (بعد خرد را در آب نگاه می‌کند و می‌گوید)

قورباغه: قو راست می‌گفت تا حالا نمی‌دونستم قیافه من این قدر بده. خب حالا چیکار کنم؟ قو گفت نباید روزها کسی منو ببینه ولی آخه دلم واسه دوستانم تنگ می‌شه آقا خرگوشه کپل خرسه، قاصدک، گلای سرخ کرم شبتاب اینا همه دوستای من هستن همه شونم منو دوست دارن مگه می‌شه که بهم دروغ بگن خانم قو گفت اونا دوست ندارن اگر من با تو دوست هستن به خاطر اینه که کاری واسه‌شون بکنی ولی مگه من برای دوستانم چیکار می‌کنم هان؟ (بعد فکر می‌کند و با کمی عصبانیت مجدداً

می‌گوید) آره درسته آقا خرگوشه هر وقت هویجا شو می‌کنه و میاره کنار برکه که اونارو براش می‌شورم کیل هم هر وقت مگسا دور کوزه‌های عسلش جمع می‌شن منو خبر می‌کنه تا بگیرمشون. قاصدک هم تا حالا چند بار افتاده تو آب برکه و من نجاتش دادم. گل سرخ هم هر وقت به آب احتیاج داشته باشه راه آب برکه رو واسه‌شون باز می‌کنم، کرم شبتاب هم که شبا خوابش نمی‌بره میاد پهلوی من تا حوصله‌اش سر نره پس همه اینای به من احتیاج دارن وگر نه با من دوست نمی‌شدن آره حق با قو خانم بود ولی من دیگه بهشون اجازه نمی‌دم بهم دروغ بگن و از من کار بکشن دیگه با همه‌شون قهر قهرم.

صحنه دوم:

(روز بعد خرگوش با سبد هویجش از راه می‌رسد ولی قورباغه کنار برکه نیست و پشت علفها پنهان شده است خرگوش قورباغه را صدا می‌کند)

خرگوش: قوری قوری جون کجائی؟ منم آقا خرگوشه

قورباغه: (از میان‌جا با خود می‌گوید) آره جون خودت دوباره‌ی اومدی تا هویجات و برات بشورم ولی من دیگه اون قوری قوری ساده نیستم.

خرگوش: نخیر مثل اینکه نیست خب بهتره هویجا مو بشورم و برم (و مشغول شستن هویجها می‌شود. در این لحظه گل سرخ خرگوش را صدا می‌زند)

گل سرخ: هی آقا خرگوشه قوری قوری رو ندیدی؟

خرگوش: نه گالای قشنگ من هرچی صدانش کردم نیومد حتماً جائی رفته. بینم شما باهاش کاری داشتین؟

گل سرخ اول: آره آخه قوری قوری دو روزه که به ما آب نداده ما خیلی تشنه‌ایم.

خرگوش: یعنی دو روزه که ازش خبر ندارین؟

گل سرخ دوم: درسته ما دو روزه که خبری ازش نداریم. خیلی هم تشنه‌مونه میشه تو به ما آب بدی؟

خرگوش: بعله چرا که نمی‌شه؟ صبرکنین الان راه آبرو باز می‌کنم. (و مشغول بازکردن راه آب برکه می‌شود سپس به گلها می‌گوید) من می‌رم خونه کپل ببینم خبری ازش نداره؟

گل اول: ما هم اگه دیدیمش به قاصدک خبر می‌دیم تا بهتون بگه.

خرگوش: باشه پس من دیگه رفتم

گل دوم: از این که به ما آب دادی خیلی ممنونیم

خرگوش: خواهش می‌کنم خب خداحافظ

گل سرخ: خداحافظ آقا خرگوشه.

صحنه سوم:

(خرگوش به در خانه کپل می‌رسد. در حالی که مگس کشتی در دست دارد و

مرتب به تنه درخت می‌کوبد)

خرگوش: چیکار می‌کنی کپل؟

کپل: دارم مگسا رو دور می‌کنم آخه روی کوزه عسلیم می‌نشینن و اونارو

آلوده می‌کنن.

خرگوش: خودت مگسا رو می‌گیری؟ پس قوری قوری اینجا نیست؟

کپل: نه من صبح زود رفتم کنار برکه تا دعوتش کنم به خونهام ولی

ندیدمش، گفتم حتماً جانی رفته.

خرگوش: خیلی عجیبه گلای سرخ هم ندیدنش یعنی کجا رفته؟

کپل: نگران نباش حتماً رفته چشمه بالایی پیش پسرعموش

خرگوش: آره شاید این طور باشه هی مثل این که قاصدک داره می‌یاد

بهتره از اونم بپرسم. (خرگوش قاصدک را رها می‌کند)

خرگوش: آهای قاصدک بیا پایین

قاصدک: چیه آقا خرگوشه کاری داشتی؟

خرگوش: آره بیا پائین

قاصدک: (پائین می‌آید) سلام آقا خرگوشه سلام کیل.

خرگوش و کیل: سلام قاصدک

کیل: قاصدک تو قوری قوری رو ندیدی؟

قاصدک: نه چطور مگه؟

کیل: قوری قوری دو روزه که غیش زده هیشکی هم اونو ندیده من گفتم

شاید رفته باشه چشمه بالا پیش پسرعموش.

قاصدک: فکر نمی‌کنم اونجا رفته باشه آخه من همین یک ساعت

پیش اونجا بودم پسرعموی قوری قوری تنها بود و داشت برکه‌رو تمیز

می‌کرد. با همین هم احوالپرسی کرد اگه قوری قوری اونجا بود حتماً به من

می‌گفت.

خرگوش: خیلی بد شد پس اونجا هم نیست. نکنه بلایی سرش اومده

باشه؟

کیل: غصه نخور آقا خرگوشه. با غصه خوردن که کاری درست نمی‌شه.

باید بشینیم و فکرامونو کنار هم بگذاریم تا راه حل این معما رو پیدا کنیم.

(کمی مکث) می‌گم چطوره بریم از کرم شبتاب پرسیم هنوز اونو ندیدیم شاید

اون ازش خبر داشته باشه.

خرگوش: آره فکر خوبیه پس بریم. (و همگی از صحنه خارج می‌شوند.)

صحنه چهارم:

(کیل و خرگوش و قاصدک در خانه کرم شبتاب ایستاده‌اند کیل در می‌زند

کرم شبتاب خمیازه‌ای کشیده و...)

کرم شبتاب: کیه؟

کیل: شبتاب جون مائیم در و باز کن.

شبتاب: باشه الان می‌یام (و در را باز می‌کند و می‌گوید) سلام دوستان
 چه عجب از این طرفا؟ فرمایین تو (و خمیازه‌ای می‌کشد)
 خرگوش: این وقت روز گرفتی خوابیدی؟
 شبتاب: عوضش شبای بیدارم و نمی‌خوابم
 قاصدک: راست میگه خب بگذریم شبتاب چون تو قوری قوری رو
 ندیدی؟

شبتاب: نه اتفاقاً می‌خواستیم پیام از شما ببریم که دیشب اومدم کنار برکه
 مثل هر شب واسم آواز بخونه ولی اون نبود خیلی تنها بودم.
 خرگوش: کم‌کم دارم دلواپس می‌شم می‌گم نکنه بلایی سرش اومده
 باشه.

کپل: آخه می‌دونی دو روزه که ارزش بی‌خبریم.
 قاصدک: منم هرچی گشتم ندیدمش اومدیم ببینیم تو ارزش خبر نداری؟
 شبتاب: نه متأسفانه منم نمی‌دونم قوری قوری کجاست.
 خرگوش: حالا چیکار کنیم؟
 قاصدک: من می‌گم بهتره از همدیگه جدا بشیم و هر کدوم مون یه
 گوشه‌ای رو خوب بگردیم.

کپل: حق با قاصدکه این طوری زودتر پیداش می‌کنیم.
 قاصدک: خب پس زود راه بیفتین.
 خرگوش: آره بریم تا دیر نشده طفلکی قوری قوری دلم براش می‌سوزه.
 (همگی از صحنه خارج می‌شوند)

صحنه پنجم:

(درو برکه خالی ست قورباغه از پشت علفها بیرون می‌آید و)
 قورباغه: خسته شدم از بس که خودمو پنهون کردم پیام بیرون کنار برکه
 یه آوازی بخونم. (کمی مکث. ناگهان صدای شلیک تیر به گوشش می‌خورد)

مراسان) ای وای چی شد؟ این صدای چی بود؟ (دوباره صدای شلیک می‌آید)
حالا فهمیدم دوباره شکارچیا سر و کله‌شون پیدا شد خدا کنه بالایی سر دوستانم
نیاد بهتره برم ببینم چه خبره (و به راه می‌افتد از دور صدای تاله‌ای را می‌شنود
که می‌گوید)

صدا: آی به دادم برسین بآلم زخمی شده دیگه طاقت ندارم دارم می‌میرم.
خدایا چرا هیشکی به دادم نمی‌رسه؟ دیگه طاقتم داره تموم میشه (و کلمات
آخر را کشیده و بی‌رقم ادا می‌کند)

قورباغه: انگار به کسی کمک می‌خواد حتماً با تیز شکارچی‌ها زخمی
شده (و جلو می‌رود می‌بیند که قور روی زمین افتاده است با خود می‌گوید) وای
قوی بیچاره چه خونی ازش رفته باید روی زخمش مرهم بذارم ولی اول بهتره
روی بدنشو با علف ببندم و ببوشم که شکارچیا پیداش نکنن (و مشغول کردن
و ریختن علف بر روی قور می‌شود)

صحنه ششم:

(در صحنه بعد قور روی علفها و روی بالش به وسیله علفهای نواری شکل
مرهم گذاشته است قورباغه کنار قور نشسته قور تکانی می‌خورد و به هوش
می‌آید.)

قور: من کجام؟ چه بالایی سرام اومده؟ چقدر تنم درد می‌کنه؟
قورباغه: قور خانم خدا رو شکر به هوش اومد قور خانم حالت خوبه؟
قور: بد نیست ولی تنم درد می‌کنه (کمی مکث) آها حالا یادم اومد من
داشتم بالایی برکه پرواز می‌کردم که احساس کردم بآلم سوخت بعدشم افتادم
پائین و بیهوش شدم تو چطوری منو پیدا کردی؟

قورباغه: منم صدای شلیک تیر شنیدم اومدم ببینم چه
خبره دیدم تو زخمی و بیهوش روی زمین افتادی روی بالت مرهم گذاشتم و روی
بدنتو با علف پوشوندم تا شکارچیا پیدات نکنن.

قو: پس تو بودی که منو از مرگ نجات دادی؟ من خیلی پیش تو شرمندم.

قورباغه: من کار مهمی نکردم وظیفهام بود.

قو: ولی من خیلی بهت بد گفتم حق با تو بود زیبایی نشونه ارزش و شخصیت نیست. حالا می‌فهمم که تو چرا دوستای زیادی داری چون اخلاق زیبایی داری یادش بخیر پدر بزرگم همیشه می‌گفت هیچ وقت به زیبایی خود مغرور نشو. چون به موجود وقتی به نظر دیگران زیبا میاد که خوش اخلاق و مهربون باشه تو با این که زیبایی منو نداری ولی توستی اون همه دوست برای خودت پیدا کنی در حالی که من این قدر مغرور بودم که هیچ کس رو لایق دوستی خودم نمی‌دونستم. به خاطر همین تا حالا تنها ماندم.

قورباغه: یعنی دوستای من نمی‌خواستن از من کار بکشن؟ یعنی واقعاً منو دوست دارن؟ (با خوشحالی)

قو: معلومه که دوست دارن خودم طرفهای صبح دیدم که همه‌شون تو جنگل داشتن دنبال تو می‌گشتن راستش رو بخواهی من بارها تو رو از توی آسمون نگاه کردم وقتی می‌دیدم تو با وجودی که زیبایی منو نداری ولی اون همه دوست داری و اون همه خوشحالی حسودیم می‌شد. به همین دلیل اون روز اون حرفها رو بهت زدم.

قورباغه: پس تو اون روز بهم دروغ گفتی؟ بیچاره دوستام حالا که فکرشو می‌کنم می‌بینم که دوستام هم خیلی به من محبت کردن حقش نبود اون جوری اذیتشون می‌کردم.

قو: همش تقصیر منه من خیلی خودخواه و مغرورم عوضش تو خیلی خوبی خیلی مهربونی راستشو بخوای تا حالا فکر می‌کردم خودم زیباترین موجود روی زمین منم ولی حالا می‌بینم که زیباتر از منم وجود داره، اخلاق تو خیلی زیباست خیلی زیباتر از قیافه من منو ببخش

قورباغه جون.

قورباغه: نه قو خانم خودتو ناراحت نکن اتفاقاً کار خوبی کردی
من تا حالا تا این حد قدر دوستامو نمی‌دونستم ولی حالا می‌فهمم که چه
دوستای خوبی دارم حالا با اجازت می‌رم دنبالشون پیداشون کنم زود
برمی‌گردم.

قو: آره عجله کن حتماً خیلی نگران شدن

قورباغه: پس من رفتم زود برمی‌گردم خداحافظ.

قو: خداحافظ قورباغه مهربون خداحافظ.



سنجابها و خرگوشها

نقشهها:

کلاغ

خرگوش مادر

خرگوش پدر

خرگوش بچه اول

خرگوش بچه دوم

روباه

سنجاب پدر

سنجاب مادر

سنجاب بچه اول

سنجاب بچه دوم

صحنه اول: (یک گوشه از جنگل - شب. کلاغ بر جای مرتفعی نشسته - شاخه درخت پا یک تخت سنگ. درون لانه ای

چهار خرگوش دیده می شود. نور ماه صحنه را روشن کرده است. اطراف لانه خرگوشها چمنزار است و چند درخت تنومند، و مقداری درختچه اینجا و آنجا روییده است. خرگوشها مشغول استراحت هستند. کلاغ شروع به قارقار می کند)

کلاغ: ای ای خرگوشها! کجایید؟ از تو لانه درآید! بازی کنیم در مهتاب، تو سبزه کنار آب. ستاره چشمک می‌زنه، برای بازی با شما، کلاغ دلش لک می‌زند، نگاه کنید به گوی ماه! فراری شد دیگه روباه. روباه، سر تا پا کلکه! وقتی شما شادی کنین - از حسودی می‌ترکه.

(خرگوشها یکی یکی بیدار شده‌اند و با شادی و سبک‌بالی از لانه بیرون می‌آیند. خرگوش مادر حرف می‌زند.)

خرگوش مادر: سلام آقا کلاغه! خوبی؟ دماغت چاقه؟

(بقیه خرگوشها درهم و باهم)

بچه خرگوشها: سلام آقا کلاغه!

کلاغ: سلام به جمع خرگوشها. خرگوش خانم، خرگوش آقا، سلام مخصوص کلاغ، به روی ماه بچه‌ها.

(کلاغ خطاب به بچه خرگوشها که در زوایه‌ای مطلوب قرار دارند، به طوری که کلاغ رو رو به بیننده‌ها هم هست.)

کلاغ: یادتون هست که اون ماه، چطور پیدایش شد روباه؟

خرگوش مادر: روباه نگو، بگو گرگ!

خرگوش پدر: جقدر چاق، جقدر بزرگ!!

کلاغ: جقدر اون حیون درنده بود

خرگوش پدر: موقع جنگ با خرگوشها همیشه اون برنده بود.

(سنباب پدر، بعد سنباب مادر، و بعد سنباب بچه‌ها پیدایشان می‌شود؛

و در خلال صحبت‌های خرگوشها و کلاغ به جمع آنها می‌پیوندند؛ به طوری که همه یک جمع را می‌سازند و جدای از هم نیستند.)

سنباب پدر: همه اینها یادمه؛ اون روباه بی‌انصاف پیش ضعیف‌تر از

خودش، اون روزا، هی، می‌زد لاف

سنباب بچه‌اول: وقتی تنها بودیم ما، روباه بد نااقلا، حمله می‌کرد مثل

شیر؛ چه سرعتی! مثل تیر.

سنجاب مادر: همه چیز اومد به یادم، یاد اون روزا افتادم
 سنجاب بچه دوم: چقدر اون روز ترسیدم... (خرگوش بچه‌ها ادای آن روز
 را در می‌آورند.) (مثل بید می‌لرزیدیم... (م...م...م...ل...ل...بی...بی... بید،
 می... می... می‌لرزید زدیم)

(نور کم و کمتر می‌شود، صدای وحوش، صدای جنگل، صدای جیغ روباه.)
 صحنه: (بازگشت به گذشته؛ کلاغ بر بلندی نشسته است. خرگوشها
 مشغول چریدن هستند؛ اما نگرانند و خرگوشهای بزرگ دائم اطراف را
 می‌پایند؛ صدای باد و صدای عمومی جنگل گاهگاهی آنها را می‌ترساند.
 سنجابها از درختها بالا و پایین می‌روند.)

کلاغ: قار، قار؛ خبردار، قار، قار! خبردار!
 خرگوش مادر هراسناک: روباه اومد، خداجون، دشمن پیر و جوون.
 خرگوش پدر: دشمن مرغ و خرگوش، دشمن سنجاب و موش.
 خرگوش مادر: چاره چیه؟ فرار کنیم؛ پنهون بشیم تو لونه
 خرگوش پدر: پیش خرگوش ضعیف؛ روباه هم پهلونه.
 خرگوش بچه اول: چه چه؟ باید فرار کنیم؟ (تحت تأثیر ترس بزرگترها
 و می‌لرزد.)

خرگوش بچه دوم: باید چاره کار کنیم. (تحت تأثیر ترس بزرگترها
 می‌لرزد.)

کلاغ: بارک... بچه‌ها، مگر کیه این روباه؟
 (خرگوشهای بزرگسال بچه‌خرگوشها را به زور می‌کشند و از صحنه در
 می‌برند؛ همزمان با صحبت کلاغ روباه وارد می‌شود؛ اما هنوز کلاغ را ندیده
 است.)

روباه: آقا روباه پادشاه: الان خدمت شماست، شکار ما در جنگل،
 سنجابها و خرگوشهاست؛ راستی! سلام نکردین... نمی‌ترسین از بنده؟
 کلاغ از همان بالا: روباه که ترس نداره، هرچی گفتی چرند!

(روباه خود را به نشنیدن می‌زند؛ انگار که کلاغ را ندیده باشد؛ اما به طرف منبع صدا حرکت می‌کند.)

روباه: چه خبره؟ صدا می‌آد، صدای آشنا می‌آد!
(حین گفتن این حرفها کلاً به کلاغ نزدیک شده و یک دفعه حالت آرام او را به حالتی تهاجمی و پرخاشجو تبدیل می‌شود؛ اما هنوز خود را به نوعی کنترل می‌کند.)

کلاغ: ای روباه بی‌حیا، نمی‌ترسی از خدا! امروز نوبت توست اگر فردا هست نوبت ما.

(روباه با مکاری و حيله خود را به کلاغ نزدیک‌تر می‌کند؛ ضمن این‌که خطاب به بیننده حرف می‌زند و دندانهایش را به هم می‌ساید.)

روباه: کلاغه خوش خیاله، از دست من می‌ناله؛ حرف امروز نیست، امسال دوازده ساله.

(با یک حرکت ناگهانی به سوی کلاغ یورش می‌برد؛ در یک آن با کلاغ در هم می‌پیچند؛ اما کلاغ از بالای سر روباه پر می‌زند و از بالا با طناب به گوشه دیگری از صحنه هدایت می‌شود و از آنجا هم از صحنه بیرون می‌رود. روباه با تجربه‌تر از آن است که دنبال کلاغ کند: مدتی در صحنه می‌گردد و بعد گوشه‌ای را انتخاب می‌کند و آنجا چنبره می‌زند که بخوابد.)

روباه: ولش کن بذار بره، این جواری راحت‌تره...

صحنه بعد: (آفتاب در جنگل پهن شده. کلبه سنجابها و چهار سنجاب - پدر، مادر و دو بچه - داخل کلبه سنجابها - در حال استراحت دیده می‌شوند. کلاغ به آنجا می‌رسد، اطراف را نگاه می‌کند؛ متوجه می‌شود که سنجابها از کلبه بیرون نیامده‌اند. به طرف در کلبه می‌رود و در می‌زند؛ و باز در می‌زند. سنجاب مادر، از داخل کلبه - که شکل یک درخت تنومند است - بلند می‌شود و پشت در

می‌آید:

سنجاب مادر: بله...؟! کیه... چه خبره؟ بگو که کی پشت دره؟

کلاغ: قار، قار، قار، منو نشناختی؟ کلاغم. دوست خرگوش و سنجاب:

(سنجاب مادر، در را باز می‌کند؛ صدای ناله یکی از بچه‌ها بلند می‌شود)

ای، وای، خدا جون!...

(سنجاب مادر خطاب به کلاغ)

سلام! سلام! خوش آمدی، لطف کردی به ما سر زدی! انشا... خوش خبر

باشی، دور باشه از شما بدی.

(لحن سنجاب پر غصه است.)

ناله بچه سنجاب:

ای، وای! خدا جون!

کلاغ: علیک السلام، خانم سنجاب! حالا که نیست موقع خواب چرا

نمی‌آید بیرون، تو جنگل پهن شد آفتاب.

ناله سنجاب بچه: ای وای! خدا جون! کسی آورده درمون؟

سنجاب مادر با ناراحتی و افسوس: خدا خودت رحم بکن! یک

درمونی برسون.

سنجاب خطاب به کلاغ می‌گوید: ای دوست مهربانم! تو خسته‌یی

می‌دونم

(سنجاب پدر که در خلال گفتگوها مشغول مرتب کردن وضع خود و کلبه

بوده از همان تو حرف می‌زند)

بفرمایید بیاین تو. خانم! به چیزی بگو!

سنجاب مادر: من که می‌گم، بفرما! بیا تو مهمان ما!

کلاغ در آستانه: نه... شما بیاین بیرون! چیه این حرف درمون؟ مگر

کسی بد حاله؟

سنجاب پدر: نه حالا، چندین مسأله. آقا مگر این روباه، حالی باقی

می‌ذاره؟

ناله سنجاب اول: چی شده مادر جونم؟ کلاغ دواپی داره؟

(بچه سنجاب دوم، به حرفها گوش می‌دهد، مادر با ناراحتی:)

بخواب! عزیزم بخواب، نباش این قدر بی‌تاب

کلاغ هاج و واج: بچه تون حال نداره؟ چند روزه که بیمار؟ نکند سرما

خورده؟ هوا ای روزا سوزه داره؟ بهتره بیرون نیاد، خدای نکرده می‌چادا! به تو

می‌بریم پناه.

آقا سنجاب: هفته پیش این روباه (می‌آید بیرون از کلبه بغض‌گلوئی

سنجاب را می‌گیرد، و خانم سنجاب هم گریه می‌کند، و به داخل کلبه می‌رود،

سنجاب بچه دوم هم می‌آید بیرون، کلاغ به بچه سنجاب دوم نگاه می‌کند. بچه

سنجاب حرف می‌زند - به جای پدر که نمی‌تواند حرف بزند)

بچه سنجاب: این روباه بد، اونو زخمی کرد (اشاره به سنجاب کوچولوی

زخمی) می‌خواست بگیره، اما چون پیره، چشمش خوب ندید، داداشم پرید، از

لب مرداب، تا اینجا دوید، اینجا خورد زمین،

پدر گفت: ببین (ببین که چی شد بچه زخمی شد)

سنجاب پدر: روباه بد دل، دشمنه با ما، به دست خداست، کار ما حالا

کلاغ متفکر و همدل: روباه بد دل، روباه دشمن، دشمن شما، دشمنه با

من! اما می‌دونیم، خدا به هر کس، وسیله داده برای دفاع، هر کس آزاده، به کار

بیره، این وسیله را

سنجاب پدر: ما چکار کنیم؟ شما بفرما! چهار تا سنجاب، یکی مان زخمی،

یکی مون بیمار،

سنجاب مادر: با اون روباه، زرنگ و مکار، چکار کنیم، ها؟

کلاغ: غصه نخورین، یک نقشه دارم، کارها جور می‌شه، من امیدوارم،

بیاید جلو! باز هم جلوتر! حالا بهتر شد، باز می‌شه بهتر.

(کلاغ در گوش سنجابها چیزهایی می‌گوید؛ سنجابها گاهی خندان، گاهی

نجران، گاهی امیدوار، گاهی متعجب، سر می جنبانند.)

صحنه بعد:

کلاغ دارد حرف می زند:

حالا فهمیدم؛ ولیکن، اما

کلاغ: اما نداره، روباه خوابه، سنجابها بیدار، خرگوشها سر حال، روباهه مغرور، شما امیدوار شما مظلومین، روباه خونخوار، روباهه تنه‌است، شما با همین روباه بازندست، شما می‌برین. پس وعده ما، فردا صبح زود میون جنگل، نزدیکای رود (کلاغ در حال رفتن)
(تردید خرگوش پدر نشان داده شود)

خرگوش پدر: تو مطمئنی خطر نداره؟

کلاغ: خرگوش جون، خطر مزه کاره، کار بی خطر، مزه نداره.

(کلاغ از پیش خرگوشها می‌رود)

(روباه گوشه‌یی خوابیده - یعنی خود را به خواب زده - خرگوش مادر ننگان‌انگان به او نزدیک می‌شود؛ کلاغ از راه می‌رسد؛ قار قاری می‌کند، و بعد چشمش به خرگوش می‌افتد.)

کلاغ: خاله خرگوش! خدا بد نده! مثل این که، حالت بده.

خرگوش مادر با شکوه و ناله: ذلیل بشه آن صیاد، یک پام تو تله افتاد، پام رو بیرون کشیدم، اما، خب صدمه دیدم، حالا چکار کنم من، اگر برسه دشمن.

(روباه دم می‌جنباند و بی صدا ابراز خوشحالی می‌کند.)

کلاغ: زودتر برو تو لونه، تا که دشمن ندونه، پای تو صدمه دیده

(روباه خرگوش را در چند قدمی خود و خود را پیروز و کامیاب می‌بیند.

بلند می‌شود، به طوری که کلاغ متوجه نشود، خطاب به درون و برون صحنه)

روباه: اما حقیر فهمیده

خرگوش هراسان: وای! دشمن...

روباه: بیا جلو، دوست من...

کلاغ: ولش کن!

روباه با خوشحالی: با منی! کلاغ سیاه محبوب! حرفهای بد می‌زنی.

(روباه به سمت خرگوش می‌رود؛ خرگوش کمی فاصله می‌گیرد.)

خرگوش: نزدیک نشو! دست نزن.

(روباه با منتهای ادا)

روباه: کی دست زد؟ می‌خورمت با دندون: خرگوش لنگ نادون!

خرگوش: ولم کنی، برات هویج می‌آرم.

روباه: بیا جلو! کار دارم

خرگوش: بچه‌ام بی‌مادر می‌شه...

روباه با لودگی: اما باباش پیشه‌شه

خرگوش: گوشتم، تلخه، گمونم

روباه: الان می‌چشم خوب جونم؟!

کلاغ: ای روباه بی‌انصاف!

روباه: با منی؟

کلاغ: یادت نیست؟ تا حالا صد تا جوجه‌ام را خوردی؟ همین اول بهار

جفت منو تو بردی.

روباه: حالا که وقت ندارم

کلاغ: اما بنده بیکارم

روباه با بی‌حوصلگی: گفتم برو

کلاغ با سر سختی:

نمی‌رم یا انتقام نگیرم

روباه: چی؟ چی گفتی؟... انتقام ول کن برو! ای بابام... آخه بگو چه

جوری؟

کلاغ: چشمت را در می‌آرم

(ضمن حرف زدن از زوایایی حساب شده به سر و کول روباه می‌برد)

روباه: من جنگ و دندون دارم.

(روباه به سویی که کلاغ می‌خواهد رانده می‌شود.)

کلاغ: اما من مرد کارم!

(خرگوش جدا از معرکه آن دو می‌خواهد دور شود.)

خرگوش خطاب به روباه: خب... بنده باید برم... خیلی متشکرم...

روباه با فریاد: نه... نه... نرو!

کلاغ: چرا نه؟

روباه: گفتم نه!

(خرگوش خود را مردد نشان می‌دهد و رو به تماشاگران)

چکار کنم بمونم؟ یا برم، نمی‌دونم!

روباه با منتهای شدت: نه... نه... نه... نه... نه نرو!

کلاغ با تسلط: من می‌گم، تو برو دست خدا به همراهِ منتظران بجه‌هات.

(روباه خرگوش را ول می‌کند سر در پی کلاغ می‌گذارد.)

حیا کن! بی حیا! جونت بگیره بالا

کلاغ: بیا، بیا، بیا جناب روباه! بیا بیفتی در چاه.

(روباه حمله می‌کند، تا کلاغ را بگیرد، در یک آن خاشاک کف صحنه فرو

می‌ریزد و هر دو درون چاه می‌افتند. جانواران از اینجا و آنجا پیدایشان می‌شود،

پریشان، و نگراه، گرد چاه می‌رسند.)

آی، وای، خدا کلاغ هم افتاد تو چاه...

(سر و صدایی می‌شود و کلاغ پرپر زنان از چاه بیرون می‌آید. جانوران

خوشحال.)

آقا کلاغ، زنده باد، آقا کلاغ مرحبا

(کلاغ همان طور که خاک بالهایش را می‌تکاند)
 مرحبا به شما، بنده که چنگ ندارم، این چاه رو کنید شما
 (سنجابها و خرگوشها دست هم را می‌گیرند و گرد چاه جمع می‌شوند.)
 صدای روباه از ته چاه: آهای، آهای خرگوشها! آهای سنجاب زیبا، کلاغ
 سیاه آقا! دریابید این بنده را، اینجا تاریک و تنگ، حالا چه وقت جنگه؟ ما
 باهم دوست و یاریم این حرفا رو نداریم...
 (صدای روباه که گفته‌هایش را تکرار می‌کند، زیر صدای سرود جانوران گم
 می‌شود. خرگوش به ظاهر لنگ، جست و خیز می‌کند و بقیه نیز به حالت
 ریتمیک ضریبی، و زورخانه‌ای پا می‌کوبند. کلاغ هم مثل مرشد در جایگاه
 بلندی به هم‌رایی و هم‌آوایی می‌پردازد. ضرب زورخانه سرود را همراهی
 می‌کند، و از زنگ زورخانه هم کمک گرفته می‌شود.)

سرود:

سه شب و سه روز ای آقا روباه!

زحمت کشیدیم، تا کندیم این چاه

از دست شیطون

بر خدا پناه

جای شیطونها

خب ته چاهه

روز شیطونها

چون شب سیاهه

از دست شیطون

بر خدا پناه

تا باد می‌وزد

شیطون در می ره

طوفان که بیاد

خیرو شیر می ره

خوبا پیروزن

یارشان ا...

هیکل شیطون

کنده و چاقه

رنگ شیطونها

خیلی براقه

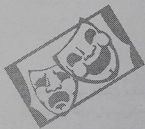
اما سبکن

چون یک پر کاه

از دست شیطون

پناه بر خدا

پ... ناه پ... ر... خدا



نمایش عروسی

سوسوزنگ

نویسنده: اصغر نادعلی

صدای جیرجیرکها سکوت شب را می شکند و جنگل قصه ما در خواب
عمیقی فرو رفته و سوسوزنگ شخصیت اصلی نمایش از پله بیرون می آید
(و...)

پرده اول: شب

صدای جیرجیرکها سکوت شب را می شکند و جنگل قصه ما در خواب
عمیقی فرو رفته و سوسوزنگ شخصیت اصلی نمایش از پله بیرون می آید
(و...)

سوسوزنگ: آخیش (خنده) III این دیگه چیه چقدر قشنگه
این چیه که این چیه که روشنه
این گاری که این گاری مال منه (۲)
دیگه تکم تو دنیا
تو دشت و کوه و صحرا
تاج سر جنگلم
از همه خوشگترم.
سوسوزنگ: آهان (خنده) اهم اهم - ه ه ه وای اینجا رو این دیگه چیه
کلاغ: چیه چته واسه چی نصفه شبی تو خونه مردم سرک می کشی؟
سوسوزنگ: اهم (خنده)
کلاغ: با توام نفله بزنم چشا تو در بیارم
سوسوزنگ: آخ جون چقدر اسباب بازی
کلاغ: گفتم

می‌گه بزَن

سوسوزنک: آه به شما چه دوست دارم. لیلَه آه یه یه. دَولَه یه

کلاغ: اگر روز بود

سوسوزنک: کلاغ قارقا روی سیاه سوخته تو دیگه ساکت ز می‌سی

کلاغ: آگه روز بود، آگه بچه نبودى آگه من یک حیون بی‌رحمى بودم

انوقت

سوسوزنک: انوقت چى غلطى مى‌کردى (خنده) له یه یه آه یه یه

بنفشه ۱: چى شده آه چرا چنین مى‌کنى؟ نکن. نکن. آخ آخ گوشم نکن

دیگه وای وای اون دیگه چیه (۲) وای وای چه کلاغ

سوسوزنک: چراغمو نگاه کنین آه خواب آلودا او. او این یکى رو چى کز

کرده.

بنفشه ۲: خوب که چى، واسه چى داد مى‌کشی خوب. خوب اونم یه چراغ

مثل چراغای دیگه.

سوسوزنک: مثل چراغای دیگه این و باش! له یه یه یه یه

بنفشه ۱: حالا مى‌گی چکار کنیم؟ هان مردم آزار واسه چى نمى‌ری

بخوابی تا مردم خواب راحتى داشته باشن آهان؟ له یه یه یه یه

سوسوزنک: به شماها چه اصلاً دلم مى‌خواد سرتا سر شب آواز بخونم.

بنفشه ۲: خوب بخون. اما. اما چرا مردم آزارى مى‌کنى دزدکى سرک

کشیدنت دیگه چیه هان. له یه یه یه یه

سوسوزنک: برین بابا وقتى بخوام بخونم مى‌خونم نه به شما مربوطه نه

به کسى دیگه فهمیدید یا نه؟ له یه یه یه یه

کلاغ: آدب هم خوب چیزیه مگه پدر و مادر نداره که ولش کردن به جون

ما؟ له یه یه یه یه

پروانه: بچه است نمى‌دونه له یه یه یه یه

کلاغ: قار، قار. بابا چى چى بچه است خلیا از این کوچکترن کلى سرشون

می‌شه

قورباغه: قور. قور آره خلیا هستند، نمی‌شه که چون بچه است هر کاری
که دلش می‌خواست بکنه ادبی گفتن - نراکتی گفتن
سوسوزنک: منم که سوسوزنکم
تو جنگلو صحرا تکم (۲)



قشنگتر از من کیه‌ها

زیباتر از من بچه‌ها (۲)

از همه حیونا سرم

از گلاهم زیباترم (۲)

پرده دوم: صبح

(خورشید جنگل نمایش را بانورش روشن می‌کند و روزی نو شروع
می‌شود.)

سوسوزنک: وای چقدر خسته‌ام خواب می‌آید.

خورشید: آهای آهای آهای آقا کلاغه. خاله قورباغه. شاپرک خانم.

بنفشه‌های قشنگ بیدار شدید دیگه صبح شده‌ها، آهای.

سوسوزنک: وای چقدر خسته‌ام خوابم می‌آید.

قورباغه: قور قور. خاک عالم صبح شده آهای صبح شده. پاشید. پاشید.

که وقت کار و باره همسایه‌ها بیدار شید. ظهر شده‌های.

سوسوزنک: وای چقدر اذیت می‌کنی

خورشید: سلام چیه، نمی‌خوای بیدارشی

سوسوزنک: آه شوخیت گرفته خورشید خانم؟ چیه نور تو می‌خواهی

نشونم بدی که چی؟ شب که شد تماشاش می‌کنم آره بروه، برو که اصلاً

حوصله شوخی تو ندارم.

خورشید: پا شو دیگه ظهرها!

سوسوزنک: خوب بشه می‌گی چکار کنم اصلاً تو با من چکار داری دلم می‌خواد تا ظهر بخوابم.

(همه حیوانات از خواب بیدار شده و با هم احوال‌پرسی می‌کنند)

سوسوزنک: چرا ساکت نمی‌شید مردم می‌خوان بخوابن با شماهایم مردم آزار!

کلاغ: (خنده) قار قار ده. ده این و باش مردم می‌خوان بخوابن!! (خنده)

پروانه: بذارین طفلکی بخوابه خسته است.

همه حیوانات: درست می‌گه

سوسوزنک: چیه قشنگ نیستم که هستم. زرنگ نیستم که هستم چراغ خوشگلی ندارم که دارم.

کلاغ: چراغ خوشگلی نداره. داره.

سوسوزنک: آا چراغم. چراغم. چراغم کوش چراغ خوشگلم چی شده اوا نکته یکی از اینا ورش داشته.

خورشید: دلت بد راه نده

سوسوزنک: پس چی شد خداجون (گریه) چراغم. چراغم. من چراغمو گم کردم خدایا چکار کنم (مکث) کسی چراغ منو ندیده با شماهایم چراغ منو ندیده چیه گوشتون کره که نمی‌خوانین بگین.

خورشید: آقا کلاغ شاپرک خانم. خاله قورباغه. بنفشه‌های قشنگ حاضرید. (همه با هم) بله.

کلاغ: یک

قورباغه: دو

شاپرک: سه

جنگل: ما قشنگه

قشنگ و رنگ به رنگه
 پر از گل و شاپرک
 بنفشه‌ها و پیچک
 زندگی! اینجا عسله
 تو دنیا! اینجا مثله
 تو جنگل زیبای ما
 بین تموم حیونا
 حیون بد جا نداره
 توی دلا راه نداره
 جنگل پر از گل ما
 تک میون جنگلا

سوسوزنک: (گریه) آقا کلاغه - خاله قورباغه - شاپرک خانوم. بنفشه‌های
 قشنگ من چراغمو گم کردم.

همه حیوانات: به ما چه (خنده)

سوسوزنک: (گریه) چراغم. چراغم کجاست آهای کسی چراغمو ندیده
 چراغمو چیکار کردین چراغ خوشگلم و بدید. (گریه)

پرده سوم: شب

سوسوزنک: ای کاش چراغمو گم نمی‌کردم شاید هم یکی از این حیونا
 برداشته به هر حالی اگه بود نورش از این ستاره‌ها قشنگ تر و برنورتر بود.
 یک. دو. سه. چهار. پنج شش.

یک. دو. سه. چهار. پنج و شیش. هفت! چطور ممکنه ستاره‌های آسمون
 شیش‌تاس ستاره‌های توی برکه هفتاس یعنی چه؟ بهتره که دوباره بشمارم

